

گفت‌وگو با رضا رضایی، مترجم رمان «ویلت»

آخرین رمان شارلوت برونته



عکس: امیر جدیدی، شرق

علی شروقی: «ویلت» پس از بلندی‌های بادگیر و جین ایر سومین رمان خواهران برونته است که با ترجمه رضا رضایی و از طرف نشر نی منتشر شده. ویلت، آخرین رمان شارلوت برونته و یک رمان چندلحنی است. زمانی که در آن زبان به فراخور وضعیت راوی و آنچه توسط او روایت می‌شود، تغییر می‌کند. راوی این رمان زنی است که از وضعیتی آرام و تثبیت‌شده به وضعیتی تازه پرتاب می‌شود. آنچه می‌خوانید گفت‌وگو با رضا رضایی است درباره این رمان و آنچه آن را به یکی از مهم‌ترین آثار ادبیات جهان بدل کرده است.

در ترجمه ویلت، برای در آوردن زبان نویسنده آیا نثر و امکانات خاصی از زبان فارسی را به عنوان زبان معیار در ذهن داشتید؟
شکی نیست که مترجم باید با ادبیات فارسی آشنا باشد. آشنایی با ادبیات فارسی نقطه قوت مترجمی است که می‌خواهد آثار کلاسیک ادبی را ترجمه کند. ادبیات قدیم و جدید و به‌خصوص شعر قدیم، در یافتن تصویرها و جمله‌ها و ترکیبات و عبارات، کمک زیادی به مترجم می‌کند. اما، در عین حال، تسلط بر زبان فارسی نباید به تقلید منجر شود. اگر تقلید کنیم، ترجمه‌مان بوی بعضی متون فارسی قدیم یا بعضی متون جدید را خواهد داد. در مورد ترجمه شارلوت برونته من نوعی استراتژی در پیش گرفتم که با استراتژی‌ام در ترجمه آثار جین آستین یا نویسندگان دیگر متفاوت بود. نثر اینها با هم فرق دارد. شناخت مترجم از اثر خیلی مهم است. مترجم باید بداند که اثر در چه دوره‌ای نوشته شده و نویسنده تحت تاثیر کدام جریان‌های هنری و ادبی بوده و اثرش را در چه محیط و فضایی خلق کرده. مثلاً همین رمان ویلت، داستانش عمدتاً در یک شهر فرانسوی‌زبان می‌گذرد که در واقع همان بروکسل است اما نویسنده اسمش را در رمان گذاشته ویلت. کشور لایساکور هم در واقع بلژیک است. خود شارلوت برونته مدتی در بروکسل بوده و تجربه شخصی‌اش را وارد این رمان کرده. بنابراین مترجم باید آن محیط را بشناسد. مساله بعدی این است که باید این رمان را به زبانی ترجمه کرد که خواننده عادی متوسط بتواند آن را بخواند و از خواندنش همان لذتی را ببرد که خواننده انگلیسی برده است. خواننده نباید با نثر ترجمه احساس بیگانگی کند. برای رسیدن به این هدف، ترجمه باید با زبان فارسی معیار امروز در اختیار مخاطب قرار بگیرد. منتها زبان فارسی معیار امروز سطوح مختلفی دارد. در یک سطح زبانی است که در مطبوعات و رادیو و تلویزیون و روزنامه‌ها به کار می‌رود. این همان زبانی است که همه با آن صحبت می‌کنیم. اما سطوح زبانی شاعرانه‌تر و فاخرتر هم داریم. دیگر به تشخیص مترجم بستگی دارد که ببیند کجا باید از کدام سطح زبانی استفاده کند.

در رمان ویلت تغییر لحن و تفاوت نثر در جاهای مختلف مشهود است. به‌ویژه وقتی راوی احساسات درونی‌اش را بیان می‌کند نثر شاعرانه می‌شود. ولی وقتی می‌خواهد واقعیت پیرامون را توصیف کند نثر معمولی است. می‌خواستم کمی درباره این تغییر لحن و زبان در متن اصلی و ترجمه فارسی‌اش صحبت کنید.

مترجم باید سایه‌به‌سایه نویسنده حرکت کند و خودش را با نویسنده تطبیق دهد. ویلت زمانی است که سبک نگارش واحدی ندارد. بنابراین من هم موقع ترجمه باید مدام در سطوح مختلف حرکت می‌کردم. این کار مستلزم تمرکز ذهنی است و خواندن نقدهای مختلف راجع به اثر. تغییر لحنی که شما به آن اشاره می‌کنید در اصل رمان ویلت هست، حتی در جاهایی با همین تغییر لحن نوعی کنتراست به وجود آمده. من سعی کردم به شیوه نویسنده وفادار باشم. برای همین وقتی راوی عادی نوشته من هم عادی ترجمه کرده‌ام و وقتی هم دارد واقعه‌ای را گزارش می‌کند به شیوه گزارش‌های روزنامه‌ای. جاهایی هم هست که عملاً دارد شعر می‌گوید و من هم نثری شاعرانه را برای ترجمه انتخاب کردم. به نظر من بسیاری از قسمت‌های این کتاب شعر خالص بود و باید مثل شعر ترجمه می‌شد، اما نه به صورتی که بوی شعر فارسی بدهد و مثلاً شبیه اشعار شاملو و سپهری شود.

حتی جاهایی نثر ترجمه قافیه‌دار می‌شود، مثل

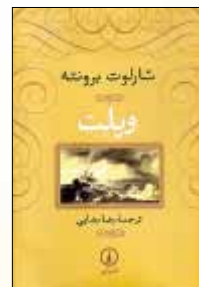
مترجم باید سایه‌به‌سایه نویسنده حرکت کند و خودش را با نویسنده تطبیق دهد. ویلت زمانی است که سبک نگارش واحدی ندارد. بنابراین من هم موقع ترجمه باید مدام در سطوح مختلف حرکت می‌کردم. این کار مستلزم تمرکز ذهنی است و خواندن نقدهای مختلف راجع به اثر. حتی در جاهایی با همین تغییر لحن نوعی کنتراست به وجود آمده. من سعی کردم به شیوه نویسنده وفادار باشم

اینجا که راوی می‌گوید: «دل داشت می‌فسرد. حسرت و آرزو تارهای دلم را می‌فشرد.»

بله، چون در جاهایی احساس می‌کردم نثر قدری آهنگین است و ریتم دارد. می‌خواستم ریتمی را که خودم در نثر انگلیسی می‌شنیدم به خواننده فارسی منتقل کنم. منتها در این مواقع باید مراقب بود که کاربرد سجع و قافیه به اصل داستان لطمه نزند و تصور شما را از راوی عوض نکند و این احساس را به خواننده ندهد که گویا با راوی دیگری روبه‌رو شده است.

در رمان ارجاعات زیادی به متون مختلف به‌ویژه کتاب مقدس و... داده شده. به نظر می‌رسد این هم در ایجاد تنوع لحن خیلی موثر بوده. از طرفی هم ترجمه را دشوارتر می‌کرده و وقت بیشتری از مترجم می‌برده. درست است؟

بله، وقت زیادی برد. البته همیشه باید مراقب بود که وقت گذاشتن برای ترجمه به ضرر خواننده تمام نشود، یعنی وقت گذاشتن نباید متن را ثقیل کند بلکه باید باعث شود که خواننده راحت‌تر متن را بخواند. در مورد ارجاعات باید بگویم که شارلوت برونته یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان تاریخ ادبیات و شخصیت بسیار باسوادی است و در عصر کوتاهش خیلی کتاب خوانده. کتاب مقدس را آنقدر خوانده که حفظ شده و برای همین لابه‌لای



داستان‌هایش گاهی ناخودآگاه آیات را به کار می‌برد. خیلی از این ارجاعات یا تلمیحات را ویراستارها پیدا کرده‌اند و درباره‌اش توضیح داده‌اند. خیلی‌ها هم پیدا نشده و من خودم پیدا کردم. گاهی به کلمه یا عبارتی می‌رسیدم که احساس می‌کردم از جایی گرفته شده. می‌گشتم و مثلاً در کتاب مقدس آن را پیدا می‌کردم. این کارها خیلی وقت می‌گیرد. کتاب دیگری که شارلوت برونته خیلی از آن استفاده کرده، سیر یک اثر اثر جان باتین است که یکی از کتاب‌های کلیدی انگلیسی‌هاست. شارلوت برونته تحت تاثیر لرد باپرون هم بوده. همه آثار سر و التراسکات را هم خوانده. چون زبان فرانسه و آلمانی هم می‌دانسته آثار شیر را هم می‌خوانده. برونته‌ها قبل از اینکه رمان بنویسند مجموعه شعر چاپ کردند اما چون کتاب شعرشان فروش نرفت رمان نوشتند. شاید شناس آوردیم که شعرشان فروش نرفت و این رمان‌ها را نوشتند. گنجینه ادبی برونته‌ها خیلی غنی است. شارلوت برونته شاید بیشتر از جین آستین کتاب خوانده باشد.

برای همین ویلت به نوعی یک رمان چندصدایی و چندفرهنگی است. گفت‌وگویی بین فرهنگ فرانسوی و انگلیسی، بین پروتستان‌ها و کاتولیک‌ها و البته نقد فرهنگ فرانسوی و آیین کاتولیک هم هست.

اتفاقاً یکی از انتقادهایی هم که به این کتاب شده همین است. گفته‌اند که این کتاب ضد فرانسوی و ضد آیین کاتولیک است و از این نظر به آن ایراد گرفته‌اند.

در مقدمه‌تان بر ویلت، به اهمیت «آشنایی‌زدایی» در این کتاب و نظر دیوید لاج در این باره اشاره کرده‌اید. در رمان نمونه‌های درخشانی از آشنایی‌زدایی وجود دارد و یک نکته مهم تطبیق این شگرد با موقعیت راوی است. نویسنده راوی‌ای را انتخاب کرده که از محیطی محدود به اجتماعی بزرگ‌تر و متنوع‌تر وارد می‌شود و برای همین همه چیز برایش تازه است و طوری همه چیز را توصیف می‌کند که انگار برای اولین بار با این چیزها روبه‌رو شده.

بله، دیوید لاج آن صحنه توصیف نمایشگاه نقاشی را عیناً در کتاب هنر داستان‌نویسی (۱) به عنوان نمونه کلاسیک آشنایی‌زدایی آورده است. عده‌ای تصور می‌کنند آشنایی‌زدایی یک تکنیک قرن بیستمی است. این مفهوم البته در قرن بیستم تئوریزه شده ولی پیش از آن به عنوان شگرد در آثار نویسندگان کلاسیک به کار می‌رفته. در ویلت هم این شگرد زیاد به کار رفته.

ادامه در صفحه ۲۰